

## سنجاب

### صحنه

قسمتی از یک باغ با درختان پر از میوه . قسمتی از باغ سالهاست خشک شده است ؛ قسمتی دیگر از باغ پر بار است . فصل زمستان است و هوا خیلی سرد . میوه های فصل سرما روی درختان است .  
اتاقک کوچکی و یا آلاچیقی هم در گوشه ی باغ زده شده است . اشخاص گاهی هم داخل اتاقک هستند .  
همزمان دو زمان مختلف را می بینیم ؛ زمان فعلی و زمان گذشته که مربوط به حدود چهل سال پیش است .  
در زمان گذشته فصل تابستان و گرما است .

\*\*\*\*\*

### شخصیت ها

امیر ( ۳۵ ساله – پسر بانو

شهناز ( ۳۲ ساله – همسر امیر

بانو ( ۶۰ ساله – مادر امیر )

خان ( ۴۰ ساله )

صفر ( ۲۳ ساله )

آقای رفعتی ( ۲۸ ساله – بنگاه دار

\*\*\*\*\*

از فاصله ای نه خیلی دور صدای قطع درختان به گوش میرسد .... تاریکی

**رفعتی:** من گفتم آخرش این سنجابا ، کار میدن دستمون . همه ی سیمای برق رو خوردند ، انگار هیچ

وقتم سیر نمیشن ، با اون دندوناشون

**شهناز:** تا چشم کار می کنه تاریکیه ؛ هیچی معلوم نیست ، حالا حالاها برق وصل نمیشه

**امیر:** دیگه به هیچ خبری نمیشه اعتماد کرد ، اخبار گفت نسل سنجابا داره منقرض میشه ولی اینا دارن روز

به روز سیم های بیشتری رو می خورند

**بانو:** اخبار گفت مواظب باشید ، مثل وقتی که هشدار میدن دریا طوفانیه ، کنار دریا نرید ، ولی عادت به

گوش کردن نداریم . تا سیم کشی جدید باید به این تاریکی عادت کنیم .

صدای قطع درختان ؛ نور برمی گردد

**امیر:** با تلفن حرف می زند : بابای ما یه خطی کرد این زمین رو کرد به اسم مادرمون ... مادر ما مجنونه عقل

درست و حسابی نداره ، آدم عاقل مگه همچین باغی رو وقف می کنه ؟ من بدم چطوری کاغذ جنون مادرم رو

بگیرم

رفعتی وارد میشود ، دست او یک قفس است قفسی بزرگتر از قفس نگهداری  
پرنده ها ( قفسی با ابعادی حدود یک متر با میله های فلزی که دو در دارد او در  
حال گاز زدن به سیب است در یک دستش هم پرتقال دارد .

**رفعتی:** چه هوای شده ، سگ صاحبشو نمی شناسه

**امیر:** زمستون اگه سرد نباشه ، زمستون نیست

**رفعتی:** بیا همسایه ، این برای تو ... خیالت راحت تازه از دامپزشکی اوردمش ، سالمه سالم

**امیر:** این چی هست ؟ همستره ؟

**رفعتی:** سنجابه ، خیلی هم خوشگل و مامانی ، من اگه جای تو بودم اسمشو می داشتم مامانی

**امیر:** این قفس رو کجا بذارم ورش دار ببرش

**رفعتی** : همین جا بذارش ، فقط چشمش به درختا نیفته بازم واج بیفته ، دیشب چه برفی اومده بود ، زمینا

لیز لیزه ، حتماً چند نفر زمین خوردند

می خندد ، میوه میخورد

**امیر** : مریض نشی ، بیا بریم توی اتاقک

**رفعتی** : من با تو زیر یه سقف ؟ عمراً . / می خندد /

**امیر** : به درک / می خندد /

**رفعتی** : من پوست کلفت تر از این حرفهام ، به قول یکی میگفت تو پوست کلفت نیستی ، گردن کلفتی

**امیر** : حتماً فهمیده تو چقدر زیر و رو می کشی

**رفعتی** : شاید . صداها رو می شنوی یکی یکی دارند درختا رو قطع می کنند ؛ همه ی مشتری ها رو هم

خودم بردم ، ولی من موندم چرا برای این باغ هیچ اتفاقی نمی افته ، به ارواح خاکش دوندگی های من برای

اینجا بیشتر بود

**امیر** : رفعت ! تو رو جون هر کسی دوست داری یه فکری برای این باغ بکن ، دیگه شبام دارم خواب فروش می

بینم ، تو خودت گفتی یه ملک بازداشتی رو فروختی بعد از چند ماه طرف رفته پولو داده از بازداشت دارورده

**رفعتی** : چند بار بگم رفعتی ؛ رفعت اسم دختره . در ضمن مثل اینکه من دانشگاه حقوق خوندم کل قانون

رو با ماده و تبصره هاش حفظم . بعضی از خرید و فروشای من شاید اولش غیر قانونی باشه ولی بعدش قانونی

میشه ، خطر می کنم ولی کارهای خطرناک نمیکنم . نفهمیدی چی گفتم ؟ خودمم نفهمیدم

امیر می خندد ، رفعتی پرتقال را با دست پوست میگیرد میخورد کمی از پرتقال

را داخل قفس میگذارد

**امیر** : رفعت ! حالا جدی جدی تو رو توی مدرسه چی صدا می کردند ؟

**رفعتی :** یعقوب رفعتی ... حالا هر چی اصلاً به تو چه . ببین بهت گفته باشم ، فروختن این باغ که بالاخره

ممکن میشه ؛ ولی خرج تو رو می بره بالا ، به ارواح خاکش اگه بفهمن این باغ وقف شده ، مال وقفی داره

فروخته میشه ، دیگه هیچی دیگه خر بیار باقلی بار کن ،هیشکی یه نگاه بهش نمی ندازه

**امیر :** وقف کدومه ؟ بالاخره این باغ باید خرج خودشو دراره ، قرار شده نصف عایدات باغ وقف بشه ، نصف

دیگه اش هم خرج حقوق کشاورزا و خرجای دیگه

**رفعتی :** بالاخره اسم وقف روش هست یا نه ؟ وقتی هست یعنی همیشه کاریش کرد

**امیر :** تو یه کاری کن کسی نفهمه ، من به تو می رسونم ... اصلاً این ته باغ واسه تو ... من که می دونم تو چه

رابطه ی خوبی با خانوما داری ؛ دست هر کسی رو که دوست داری بگیر بیارش این جا ، دهن من چفت و

بستش خیلی کلفته ، خیالت تختِ تخت

**رفعتی :** حرفها می زنی ... حرف از یه تکه زمین الکی و چند تا درخت نیست حرف از وقفه اونم وقف امام

رضا ... هنوزم هستند آدمایی که فکر می کنند اگه بر خلاف اون چیزی که باید، عمل کنند ، سنگ میشن

رفعتی لحظه ای شبیه مجسمه ها و مانکن ها میاستند و حرکتی نمی کند

**امیر :** ای بابا تو سازت رو بزنی ، رقصیدنش با من

امیر دقیقه ای می رقصد

**رفعتی :** جواب بانو خانوم را چی می خوامی بدی ؟

**امیر :** رفعت ! با بقیه بله با ما هم بله ؟ نگو نشیدی پای تلفن چی گفتم ، رادارای گوشای تو از تمام موجودات

طبیعت بیشتر کار می کنه . من بدم حکم جنون مادرم رو بگیرم ؛ خودِ کارمندای اوقافی هم می دونند ، آدم

دیوونه حرفش اعتبار نداره ؛ امام رضا که دیگه جای خود داره

**رفعتی :** مگه کشکه ؟ کلی سند و امضاء هست ، بعضی از دست خطا کلی اعتبار دارند . ببینم ! خودت هم

داره باورت میشه مادرت دیوونه است ، نه ؟

**امیر :** من نمیخوام ، همچین باغ هلویی فروخته بشه

**رفعتی :** حالا تا چی پیش بیاد ، هان راستی این قفس دو تا در داره ، چون سنجابا راه باز کردن یه در رو زود یاد

میگیرند ؛ حالا بریم یه لبی تر کنیم ببینیم واسه تو باید چه نقشه ای بکشیم

**امیر می خندد**

**امیر :** ای دیوونه منو بگو فکر می کردم داری جدی جدی حرف می زنی

رفعتی هم می خندد آنها می روند خان و صفر داخل باغ هستند . فصل تابستان

است . خان سیگار میکشد ، خوشه ی انگور را داخل دهانش میگذارد . صفر آرام

ایستاده است منتظر است تا خان حرفش را بزند

**خان :** آوردم توی همین باغ خودت ، به بچه ها هم گفتند برن که فقط خودمون دو تا باشیم

**صفر :** شما امر بفرمایید

**خان :** شما رعیت دور برداشتید که علاحضرت انقلاب سفید راه انداخته ، صاحب زمین شدید ؟ برای همین

گنده حرف می زنید . نکنه انقلاب سفیدی رو که دهاتی ها دارند حرفشو می زند باور کردی ؟ شماها فرق روز و

شبتون رو تشخیص نمی دید اون وقت دست کردید توی لونه ی زنبور ؟ ببینم نکنه شما گدا گود لها قراره

انقلاب کنید و رو به روی آریا مهر وایستید ؟

**صفر :** نه خان ! ما سرمون توی کار خودمونه ، ما رو چه به این غلطا

**خان :** باید توی گوشتون فرو کنید خان همیشه همون خان ، هیچ وقت هم از قدرتش کم نمیشه

**صفر :** شما همیشه ارباب بودی و هستی

**خان :** یه بار دیگه بگو چی گفتمی میخوام خودت هم دوباره بشنوی چی گفتمی

**صفر :** شما همیشه خان بودی و هستی

**خان:** آ باریکلا ، من این باغ رو میخوام . چه بخوای چه نخوای این جا مال منه ، من چشمم این باغ رو گرفته ؛ کارگرات می توندن اگه دلشون خواست کار کنند ولی این باغ باید مال من باشه خودت هم همین گوشه ها کار کن ، جون به جون شما کنند هیچی کار دیگه ای به جز بله قربان ازتون برنمیاد .

**صفر:** ولی خان خودتون می دونید فقط نصف این باغ مال منه ؛ منم مثل بقیه این جا کار میکنم یعنی مال منم نیست ، پای مهرم بخشیدمش به بانو

**خان:** همون که شنیدی ، باید از خدات باشه که از کار کردن توی این هوای گرم راحت شی

**صفر:** خان ! کشاورزا به این گرما و صد درجه بدترش عادت کردند

**خان:** چشماتو روی این باغ بین . وگرنه درش میارم

خان میرود

**صفر:** خان ! شما فقط یه لحظه به حرفای من گوش کن ... خان

صفر دنبال خان می رود . امیر و بانو روی صحنه هستند ، امیر پلاستیک تخمه آفتاب گردان در دست دارد ، مشتی از تخمه را داخل قفس می ریزد . فوری دستش را می کشد

**امیر:** حیوون ، نزدیک بود گازم بگیره ، رفعت می گفت سنجابا خواب زمستونی دارند ولی مثل اینکه این یکی قراره بیدار بمونه ، بریم توی اتاقک هوا داره روز به روز سردتر میشه

**بانو:** این حیوون زبون بسته سردش نشه حداقل بذارش توی اتاقک یا بیارش خونه

**امیر:** خونه بیارم شهناز دیگه هیچ وقت ، پاشو اون جا نمی ذاره ، به همه چی حساسیت داره ، توی چهار فصل خدا در حال عطسه کردنو آب دماغشو بالا کشیدنه

آنها داخل اتاقک هستند . اتاقکی خیلی ساده با دو مخده و دو صندلی . روی یکی از صندلی ها چادر نماز است . جلوی یکی از صندلی ها یک چهار پایه کوچک و یا یک میز برای نماز خواندن و مهر را روی آن گذاشتن است . قفس سنجاب هم داخل اتاق است

**بانو** : منو ببر خونه ، نزدیک اذانه ، هوای این جا خیلی سرده

**امیر** : چادر نمازت که این جا هست . همین جا بخون . ببین حاج خانوم خودت مجبورم کردی . لَلاه<sup>۱</sup> اگه

کسی دو زار عقل داشته باشه همچین باغی رو وقف می کنه ؟ اونم توی این اوضاع مملکتی که شب میخوابی صبح معلوم نیست چی گرون میشه . حالا خدا رو شکر شانس آوردیم اون دست خط رو اول من دیدم ، نبردی بدی به این وقفیا . اون نصفی که مهریه اته ، نوش جونت ؛ ولی اون نصف دیگه سهم منه ، نباید به کسی ببخشی . این باغ توی شهره ؛ توی دهات که نیست ، کلی قیمت داره ، اون کسی که حکم جنون تو رو امضاء کرد فقط یه ذره پول زیادتر خواست ولی می ارزید

**بانو** : تو چه بخوای چه نخوای این باغ به صاحبش برمی گرده ، هر کسی به سهمش میرسه

امیر می خندد

**امیر** : بی خیال مادر من ، اگه قرار بود هر چیزی به صاحبش برگرده که الان همه ، حداقل ، حداقل ها رو داشتند ؛ فقیری نبود تا به نون شبش محتاج باشه ، هیچ کس هم بدهکار هیچ کس نبود . از همه مهم تر ، اگه این جووری بود که میگی ، اون وقت ، بانک ها باید اعلام ورشکستگی می کردند . با این همه سودای سرم آوری که از صد تا نزول بدتره ، همین همسایمون مگه باغشو بانک مزایده نداشت ؟ کلی مشتری رفت و اومد آخرشم یه کله گنده اونجا رو خرید ، درختا رو قلع و قمع کردند ، به بهانه ی اتوبان و جاده ، شهناز هر وقت از اونجا رد میشیم میگه حیفا اون همه درخت

**بانو** : این باغ قضیه اش فرق میکنه

امیر می خندد . صدای اره برقی و افتادن درخت ها

---

همان معنی واقعاً ؟ جدی ؟ راستی را می دهد . در این شرایط هر شخصی می تواند دیالوگ خودش را داشته باشد<sup>۱</sup>

مثلاً واقعاً اگه کسی دو زار عقل داشته باشه ...

جدی اگه کسی دو زار عقل داشته باشه ....

**امیر:** میشنوی مامان! صدای قطع درختاست این اره برقی که به جون درختای همسایه افتاده درسته که هنوز به ما نرسیده ولی به این صدا باید عادت کنی خیلی ها راضی به فروختن شدند، مام نمی تونیم جدا از مردم باشیم. باید کلامو بندازم بالا که این باغ گرو بانک نیست که به مفت بردارند؛ حاج حسین بزاز چی شد، هیچی. انقدر به باغش و بانک فکر کرد تا مُرد

**بانو:** منو تو کی باشییم که بخوایم توی اراده ی خدا دخالت کنیم

لحظه ای صدای اره برقی و قطع درختان بیشتر از پیش به گوش می رسد. بانو می رود، امیر چند قدم دنبال بانو می رود صدای نا آرام سنجاب توی قفس شنیده میشود در همین حین شهناز وارد میشود عطسه میکند

**شهناز:** فکر میکردم سرما خوردگیم خوب شده

**امیر:** خوب شده عزیزم، به خاطر این قفسه

**شهناز:** مگه توش چیه؟

**امیر:** سنجاب

**شهناز:** حیوون بیچاره، اینکه باید روی درخت باشه، سردش نشه

**امیر:** توی این اتاق خیلی هم سرد نیست؛ برش می گردونم به رفعت، با مامان حرف زدی؟

**شهناز:** آدم از تو می ترسه

**امیر:** چرا، چون عقلم رسید و نداشتم این باغ از دستم دراد بیرون؟

**شهناز:** میخوای روی باغی که هنوزم بهترین محصول رو میده برج بسازی؟ یا نکنه توام میخوای بفروشیش

واسه بزرگتر کردن جاده و اتوبان؟

شهناز از اتاقک بیرون میاید. امیر هم دنبالش بیرون میاد.

**امیر:** من کارم برج ساختن نیست؛ خشک کردن این درختها کاری نداره، خشک هم که بشن دیگه هیچی

نمی فهمند، مثل بعضی از آدمها که توی خواب سخته می کنند... یه مردن راحت بدون درد



**شهناز** : مگه تو خبر داری ؟ چند بار توی خواب مُردی ؟

**امیر** : شهناز! لطفاً بحث راه نینداز ، سرما نمیداره بفهمی چی میگی و چی فکر می کنی . صد سال هم که بگذره ، وجدانم دردش نمیگیره ؛ همه دنبال اینن که پول روی پول بذارند اون وقت ما می خوایم همونی رو هم داریم از دست بدیم . توی این مملکت این ما مردا نیستیم که جلوی رشد و پیشرفت زنا رو گرفتیم ، احساسات الکی و مسخره ی خودشونه ، احساسشون به بچه به شوهر به یه تکه خاک به یه درخت ... تو و مامان باید ول کنید دل بستگی به این باغ رو

**شهناز** : شایدم تو راست میگی ما زنا یه جایی یه وقتی باید جلوی این قلب بی صاحبمون رو بگیریم ؛ حالا تو با این تکه زمینی که همیشه خشک بوده می خوای چی کار کنی ؟ انگار نه انگار این جا جزئی از همین باغه

**امیر** : باید بدم بکننش ، شاید دادم چمن مصنوعی درست کردند ... راستش نمی دونم

نور میرود با آمدن نور خان و صفر روی زمین هستند ، روی صورت صفر جای ضرب و شتم دیده میشود روی زمین کلنگ است ، خان گاز محکمی به سیب میزند

**خان** : توی این گرما هر روز منو میکشونی اینجا که چی بشه ؟ تو فکر کردی کی هستی که می خوای جلوی من وایستی ؟ دوباره داری نهال می کاری ؟ به چه حقی بدون اجازه ی من توی باغی که قراره مال من باشه داری کار می کنی ؟ میدم زیر همین خاک دفنت کنند ، هیچ کسم نمی فهمه چی به روزت اومده

**صفر** : من یه باغبونم خان ، باید بکارم . خان ! بیا بزرگی کن هر چیزی رو که دوست داری از من بگیر ولی این باغ رو نه

**خان** : این باغ وقف امام رضاست به درک ، مهریه ی زنته اونم به درک . مگه کی میخواد بفهمه ؟ این یه معامله است که سودش بیشتر برای توئه ؛ تو فقط پشت یه قرآن یه چیزی از وقف نوشتی ، اون قرآن پیش منه هیچ کس هم هیچی نمی دونه ، قرارم نیست کسی بفهمه ؛ درضمن من خیلی راحت میتونم برم بگم این آقا معلم داره ذهن بچه ها رو علیه شاهنشاه شستشو میده

**صفر** : من کاری به این حرفها ندارم ، ولی خان ! باغی رو که وقف امام رضا بشه نباید خرج کرد من نصف این باغ رو چند ساله وقف کردم هر چی که ازش در میاد میره توی صندوق خونه حضرت ، نصف دیگه اش هم مهریه ی عروسمه

**خان** : گوش کن صفر! از جونت سیر نشو تو هنوز جای زندگی داری

**صفر** : خان ! صفر بمیره هم نمی ذاره باغی رو که وقف آقام امام رضا شده از دست بره

خان به صورت صفر سیلی می زند ، صفر روی زمین می افتد بعد بدون حرفی بلند میشود بیل و کلنگش را برمی دارد ، می رود . خان هم زمین را ترک میکند . نور می رود . با آمدن نور شهناز و بانو داخل اتاق هستند . بانو روی یک صندلی می نشیند . شهناز چند عطسه می کند . بانو سیب پوست میگیرد ، بخشی از سیب را به طرف شهناز تعارف میکند ، شهناز سیب را میگیرد میخورد . ( بانو گاهی هم موقع حرف زدن بلند میشود ) و باز هم صدای قطع درختان

**بانو** : اون وقتها یه کرسی توی این اتاق بود ، مثل حالا بخاری نداشتیم . آقا خان هیچ وقت زیر کرسی نمی نشست ، میگفت میترسم پاهامو دراز کنم ، بره توی منقل زغال بسوزه ، از زغال قلیون هم می ترسید یهو دیگه هیچ وقت قلیون نکشید

**شهناز** : بابا خان چه اخلاقی داشت

صدای قطع درختان

**بانو** : بیچاره این درختا ! بیدار که بشن می بینند مُردند

**شهناز** : امیر میگه زمستون بهترین وقت برای قطع درختاست چرت میگه مگه نه مامان بانو ؟

**بانو** ( با لبخند ) : آره چرت میگه ؛ شاید فکر کرده ما آدمام خرسیم که زمستونا می خوابیم ، درختا خوابن ما چی ؟

هر دو می خندند ؛ بانو بلند میشود سیب قاچ شده ای را داخل قفس می گذارد

**شهناز** : رفعتی به امیر گفته سنجاب باید تنوع غذایی داشته باشه

**بانو** : قطع درختا حیوونا رو هم آواره کرده

**شهناز** : اونام عادت می کنند ، غصه شون رو نخور مامان جون

بانو بلند میشود از پشت پنجره بیرون را نگاه می کند

**بانو** ( با ناراحتی ) : می ترسم درختا که قطع بشن دیگه هیچ وقت هیچ کس هیچ سیزده به دری بیرون در

نیاد ، سبزه هاشونو به آب روون نندند ، بعد نحسی سیزده همه رو بگیره

**شهناز** : چرا به امیر هیچی نگفتی ؟ راستش اگه بچه ی من این کار رو میکرد ، اگه از خونه بیرونش نمی کردم

حتماً توی گوشش میزدم ، ولی شما هیچی به امیر نگفتی

**بانو** : من تا کی باید زنده بمونم و هی وصل شم به این باغ ، خدایا دل بکن از من . عروس چهل روزه ای که

هنوز بخت سفید عروسیش به تنش تنگ نشده بود مجبور شد منتظر مردی بشه که هیچ وقت هم برنگشت

بانو احساس سرما میکند ، چادر نماز را دورش می پیچد . شهناز از گوشه اتاق

یک پتو میاورد روی پاهای بانو می اندازد .

**شهناز** : عروس چهل روزه کیه ؟

**بانو** : بچه که بودیم خیلی از درختای این باغ بالا می رفتیم ، می دونی ، یه زمانی توی این کشور همه چی

برای خان و خان زاده ها بود

**شهناز** : ( با خنده ) الانم خیلی فرق نکرده برای آقاها و آقازاده هاست ؛ فقط اسمش عوض شده ، به قول

امیر همه چی واسه بچه های بالاست

**بانو** : من تازه با صَفر عروسی کرده بودم ، فقط چهل روز سرمون روی یه بالش بود . ولی چهل روز بعد صَفر

یه سوزن شد توی این کاهدونی دنیا

**شهناز** : یعنی شما قبل از بابا خان با یکی دیگه عروسی کرده بودید ؟ امیرم میدونه

**بانو:** نباید بدون ، اسمش صفر بود ، پیچ پیچ ها از شب عروسیمون شروع شد از وقتی صفر با صورت زخمی

نشست سر سفره ی عقد

**شهناز:** چی شد ؟ چرا رفت ؟

**بانو:** هیچ وقت نفهمیدم . چاقوی ضامن دار و انگشتر عقیق رو دوست داشت ، هیچ وقت چاقو نخريد ولی نمی

دونم چرا تا حالا انگشترشو بیرون ننداختم ، هیچ وقت نداشتم آقا خان انگشتر رو ببینه

**شهناز:** حتماً هم پشت این تازه عروس کلی حرف و حدیث دراومد . الانم این حرفها هست تا چه برسه به

چهل سال پیش

**بانو:** نفرین و آه من تا ابد پشت صفر می مونه ، فکر می کردند به زور سر سفره ی عقد نشسته ، بعدم فرار

کرده . ولی نمی دونم چرا هنوزم هر وقت بهش فکر می کنم با خودم میگم اون چهل روز خوش ترین روزای

زندگیم بود . فهمیدم صفر باغ رو به خان فروخته و رفته . گفتند با پول این باغ رفته فرنگ ؛ چند وقت بعد خان

عقدم کرد ، هیچ کسم حق نداشت حرفی از منو صفر بی مروت بزنه . خان که عقدم کرد همه ی صداها خوابید

**شهناز:** پس برای همین این همه فاصله سنی داشتید ؟ هفده هجده سالی بود آره ؟

**بانو:** فکر کنم ؛ زن و بچه داشت ولی من چاره ای نداشتم ، آقا خان مردونگی رو در حقم تموم کرد

**شهناز:** تا حالا به این فکر کردی صفر رو حلال کنی ، انگار هنوزم کینه داری ؛ این همه سال گذشته شاید

تا حالا بیچاره مرده باشه

بانو باز هم بیرون را نگاه میکند . صدای خنده ی زنانه و مردانه ای را در ذهنش

میشنود .

**بانو:** همه ی دل خوشیم اینه که توی اون دنیا یه پل صراطی هست

**شهناز:** چی شد که باباخان این باغ رو کرد به سمت ؟

**بانو** : نمیدونم ، شاید سر پیری مجنون شده بود ، نصف باغ رو گفت مهریه ات ، نصف دیگه اش هم وقف امام رضا . گفت به اسم تو باشه خیالم راحت که وصیتم رو انجام میدی . وقتی به اسم من کرد ، همون کاری رو کردم که آقا خان دوست داشت ولی خب هنوز نشده که بشه

بانو می نشیند . شهناز هم می نشیند

**شهناز** : منم دلم خیلی چیزها می خواد دلم بچه میخواد ، اما نمیخوام ، بشم مثل شما که بچه ات برای اینکه این باغ رو از چنگت دراره حکم دیوونگی ت رو گرفت ولی بازم هفته ای یه بار براش خورشت قیمه درست میکنی ، پر از سیب زمینی برشته ، بهش میگی مراقب باش توی این هوا سرما نخوری ؛ امیر راست میگه زنا هر چی بلا سرشون میاد از خودشونه

بانو دستهای شهناز را می گیرد

**بانو** : مادر که باشی زود میگذری ، زود یادت میره ، به خاطر بچه ات شاید حتی از قسمی که به امام رضا خوردی بگذری ، من می دونم باغ برمیکرده به صاحب اصلیش برای همین خیالم راحت

**شهناز** : خدا بابا خان رو بیمارزه با این ارثیه ای که گذاشت

صدای قطع درختان

**شهناز** : مگه چند نفر باغاشون رو فروختند ؟ انگار هر روز درخت بیشتری داره می افته

**بانو** : چند روز پیش هم یکی از همسایه ها کل باغشو سوزند ، درختای بیچاره ؛ چقدر بده که بین این همه موجودی که خدا خلق کرده فقط آدمیزاده که می تونه حرف بزنه

بانو سمت قفس می رود مقداری آجیل توی قفس می ریزد

**بانو** : بیچاره این سنجاب که به جای اینکه روی درختا باشه توی قفس گیر کرده

/ نور میرود با آمدن نور خان و صفر روی صندلی نشسته اند خان به رو برو نگاه می کند صفر سرش پایین است و به زمین نگاه می کند . صدای ساز و آواز میآید .

رقاصه ای که او را نمی بینیم گوشه ای می رقصد ، خان مشغول خوردن و قلیان کشیدن است .

**خان :** ای جونم قر کمرش رو می بینی انگار خدا هر چی که بوده و نبوده جمع کرده توی طناز ، واسه تو داره می رقصه ، میخوای بگم امشب بیاد پیشت ؟

**صفر :** خان ! من چند شبه دیگه عروسیمه

**خان :** خب باشه مگه من زن و بچه ندارم ، اگه بخوای به این جور چیزها فکر کنی که باید از صبح تا شب بشینی توی خونه ات تسبیح بچرخونی ... هی قرش بده اون بی صاحب رو بیشتر قرش بده . می بینی پاهاشو انگار خدا موقع خلق زنا یه وقت بیشتری گذاشته ؛ دِ بکن چشمای وامونده ات رو از زمین و به قد و بالای این هلوی توی گلو نگاه کن

خان بلند میشود می رقصد کمی بعد می نشیند

**خان :** بیشرف واسه یه شب خوابیدن پیشش باید کلی بسرفی ولی می ارزه تو بخوای دستای لاغر و پاهای کشیده اش رو لمس کنی ، مهمون من ... دیگه چی بهتر از این ؟ خوبه ؟

**صفر :** من یه تار موی بانو رو با صد تا امثال این سرخاب سفیدآب مالها عوض نمیکنم

خان می خندد

**خان :** اجازه میدم عروسیت رو توی این باغ بگیری ولی بعدش دست عروست رو می گیری می بری هر جهنم دره ای که خواستی ... تعارف نکن ، میوه بخور واسه همین باغ خودمونه

**صفر :** این باغ مال منه خان ، یعنی مال من نیست ، مال امام رضاست ، مهریه ی بانوئه ، نصف عایدات این باغ تا ابد وقف امام رضاست . این محصولا صاحب داره من فقط قراره باغبون این باغ باشم منو زیر دین نبر خان

**خان :** ببین ! خوب توی گوشت فرو کن من اون مرغی رو که یه پا داشته باشه می ذارم لب باغچه سرش رو می برم میدم پر و بالش رو بکنند بارش کنند برای وعده ی نهار

**صفر :** رخصت خان

صفر بلند میشود برود

**خان** : گوش کن آقا معلم ، اگه میخوای عروست بیوه نشه ، پای اون تکه کاغذ رو باید انگشت بزنی . سوادم که

داری انگشت می زنی و یه امضاء هم می اندازی پاش ... هر چی نباشه آقا معلمی دیگه .... / میخندد /

صفر بدون حرفی می رود . خان سیگار روشن می کند ، صدای آواز و ضرب و صدای خواننده شنیده میشود . خان در حالی که سیگار گوشه ی لب دارد باز هم می رقصد

بانو و آقای رفعتی داخل باغ هستند . بانو روی چهار پایه می نشیند رفعتی میوه میخورد . قفس بیرون از اتاق است .

**رفعتی** : توی شهر درمیاید مواظب باشید ، یه قاتل زنجیره ای پیدا شده ، دیگه بین چی شده که پلیس هشدار داده ، شناسایی ش کردند ولی هنوز دستگیر نشده ، حتی عکس یارو رو توی روزنامه ها انداختند . چقدر راحت آدم می کشند من که دلم نمیاد هیچ موجود زنده ای رو بکشم ؛ فقط سوسک اونم به خاطر ترس عیاله .

**بانو** : بیچاره خونوده ی قاتل ، دیگه سرشون رو نمی تونند بگیرند بالا ؛ آبروی رفته دیگه برنمیگرده

**رفعتی** : بالاخره هر کسی باید یه جوری ریق رحمت رو سر بکشه . این حرفا رو بی خیال ؛ یه وقت به این سنجابه وابسته نشید ، سنجاب های شهری عمرشون کمتر از یکساله ، تازه اخبار هم میگفت به خاطر قطع بی رویه ی درختا نسلشون داره منقرض میشه

**بانو** : شاید یه روز در قفسو باز گذاشتم تا بره لای درختها

**رفعتی** : وقتی درختها رو قطع کنند که دیگه ... هیچی دیگه ... به قول شاعر :

پرنده های قفسی عادت دارند به بی کسی هر کسی که بیاشه شاه دونه فکر می کنند خدائشونه ...

این سنجابا چاره ای جز عادت کردن ندارند

**بانو** : خونه های قدیم یک عالمه پنجره داشت ، حیاط حوض و یه زیرزمین بزرگ داشت ، هر چه که می خوردیم سالم بود ، ولی حالا چی ؟ خونه ها قد لونه کبریت ، هیچ درختی نیست ، اون وقت میگن چرا انقدر مریضی شده

**رفعتی** : بله ! منم اینا رو می دونم ، حتی می دونم سن سخته هم اومده زیر سی سال ؛ بچه های این دوره زمونه باهوش هستند به قول معروف آیکیوشون بالاست اما فضای سبزی ندارند تا خودشونو خالی کنند کلاً حوصله ندارند ، همش توی لاک خودشون اند ، اعصاب مَعصاب ندارند ، من میگم بچه ها این زمونه یه چیزایی رو پایین دارند ، هیجان تجربه نمی کنند من دیوار راستو می رفتم بالا ، برادرزاده ی من پنج سالشه از تنظیمات گوشی بیشتر از من سر درمیاره

**بانو فقط لبخند میزند**

**رفعتی** : نخند حاج خانوم ، زندگی اون جور که باید بچرخه نمی چرخه ؛ من فقط فروشنده ام ، همه چیش مصنوعیش اومده ؛ درختم مثل بقیه چیزا ؛ شما یه درختچه ی مصنوعی بگیر بذار گوشه خونه کلی دلت باز میشه ... کلی گلای آپارتمانی داریم

**بانو** : مشتری خوب برای ما بفرست یه مشتری که نخواد درختای این باغ رو قطع کنه من فقط به این شرط باغ رو می فروشم

**رفعتی** : جساراً شما دیگه ربطی به این باغ نداری ، آقا زاده با اون حکم جنونی که از شما گرفته اختیار کل اموال شما رو داره ؛ خریدار هر کاری دلش خواست می تونه با این باغ بکنه

**بانو** : مثلاً بفروشه به شهرداری ، یا شایدم پاساژ زدند ، خیلی ها عاشق خرید کردن اند ، حتی اگه پاساژ بغل جاده باشه ، نگه میدارند میرن قیمت بگیرند

**رفعتی** : شمام ما رو گرفتیا



**بانو** : زلزله که بیاد چه خونه ها که خراب نمیشه ، همه چی به یه فوت بنده ، خونه ها رو روی ریشه ی درختها ساختند ریشه هایی که توی خاک موندند هی بزرگ میشن و هی بزرگ میشن چون فکر می کنند دارند به آفتاب میرسند ، نمی دونند یهو چه زلزله ای به پا می کنند

**رفعتی** : میگن آخر دنیا که بشه هر شهری یه جوری زیر و رو میشه لابد قسمته این جام زلزله بیاد

رفعتی می خندد

**بانو** : خدا می دونه

رفعتی به ساعتش نگاه می کند

**رفعتی** : ای بابا ! این امیرم چقدر دیر کرد ، حتماً خبر سوختن باغ همسایه تون رو شنیدید ؟ من که میگم کار درستی کرد ، مشتری برای باغ بی درخت راحت پیدا میشه ، یکی دیگه ام جلوی باغش یه پلاکارد زده محل تخلیه ی زباله های شهری ، یکی هم با دست خودش یک هکتار باغستانشو تخریب کرد . به همین راحتی

**بانو** : شنیدی میگن فلانی با گرگ دنبه میخوره، با چوپان گریه میکنه ! نمی دونم چرا الان یاد این مثال افتادم

**رفعتی** : برای اینکه به ما ضد حال بزنی

**بانو** : باغستان داره از بین میره ، باغی هم که درخت نداشته باشه دیگه اسمش باغ نیست

**رفعتی** : پول توی ساخت و سازه ، من از چهار طبقه ی هشت واحدی شروع میکنم کمتر از این نمی صرفه

**بانو** : پس چی میگن همه چی راکد شده ؟

رفعتی می خندد

**رفعتی** : کلاً اخبار همه ی شبکه ها رو دنبال می کنیدا ؛ چه وطنی چه غیر وطنی

امیر و شهناز وارد میشوند امیر ناراحت و عصبی به نظر می رسد شهناز عطسه

میکند

**امیر** : رفعت ! تو قول دادی یه فکری برای این باغ می کنی ؛ معلوم هست چه غلطی داری می کنی ؟ تو مثل

اینکه عادت کردی حرف زیاد بزنی ، پای عمل که برسه مثل خر می مونی توی گل

**رفعتی** : کلاً مادر و پسر دست به یکی کردید اعصاب ما رو قهوه ای کنید . من بدم چی کار کنم اگه بلد

نبودم که الان توی این سن و سال که یه بنگاه از خودم نداشتم ، زبون من می دونه چطوری بچرخه ، اما به من

چه مربوطه واسه اینجا همیشه یه سنگی جلوی پامون می افته

شهناز چند عطسه پشت سر هم می کند

**امیر** : این قفس رو از اینجا ببرش ... می بینی حالشو ... تو که گفتی این اهلیه پس چرا منو گاز گرفت ؟

**رفعتی** : آخ آخ پاک یادم رفت بهت بگم سنجابا زود زود دندونانشون بزرگ میشه باید یه چیزی به

دندونشون بکشند ... اون روز یادم رفت یه تکه شاخه توی قفس بذارم ، الان میام

رفعتی دقیقه ای می رود

**امیر** : خوب شد به کشتنمون نداد

رفعتی با تکه ای شاخه برمی گردد ، شاخه را داخل قفس میگذارد

**امیر** : تو که گفتی سنجابا خواب زمستونی دارند اینکه همش بیداره ، شبام که سرم روی بالشه صدای تق تق

شکستن آجیل هایی که داره میخوره میشنوم ... حتی الانم انگار صداش می آد این سنجابه اصلاً نمی خوابه

لحظه ای صدای سنجاب توی قفس شنیده میشود حیوان مشغول خوردن است

**رفعتی** : کلاً این جا همه چیش عجیب غریبه

**امیر** : مشتری کی می فرستی ؟ الان حتماً میخوای بگی بزک نبین بهار میاد ... کنبزه با خیار میاد

رفعتی می خندد

**شهناز** : امیر جان ! این باغ چند هکتاره معلومه که زمان بیشتری میخواد

**امیر** : می پسندند ، پای معامله که می رسه پشیمون میشن

**بانو** : ناراحت نباش پسرم حتما پیدا میشه

**شهناز** : میگن یه سری دعا موا هست برای فروش ؛ میخوای برم اونو بخرم لا به لای این درختا می داریم

کسی هم نمی فهمه

**امیر** : ول کن این حرفهای صد تا یه غاز رو

**شهناز** : بله ! منم می دونم صد تا یه غازه ، برای تو گفتم که حاضری هر کاری برای فروش باغ بکنی

**بانو** : اون مشتری که باید به وقتش پیدا میشه

**رفعتی** : وقت کیلو چند حاج خانم ! یه زمانی هم میگفتند نوبرونه ی زمستون ، نوبرونه ی تابستون . دیگه

شما که خودت مالکی ؛ اینا رو می دونی

**بانو** : من اختیاری از خودم ندارم ، حکم مجنون بودنم رو گرفتند ، ولی خوردن میوه برای همه خوبه

**رفعتی** : از صدقه سر این سردخونه ها همه میوه ها توی هر فصلی وجود داره ، همین موز که البته بیشتر میوه

ی مورد علاقه ی آقایونه ، یه زمانی فقط وارداتی بود و خوشمزه تر ؛ ولی الان توی خاک خودمون هم دارند

پرورش میدن

**شهناز** : ولی مزه اش همون مزه نیست ، بعضی چیزام مخصوص خاک خودمونه مثل زعفران و برنج ایرانی

که مزه اش رو هیچ جا نداره

**امیر** : آدمیزاد زایده شده برای عادت کردن

**رفعتی** : به ارواح خاکش ، من توی کار این باغ موندم ، پیدا میشه ولی بعضی ها می خوان مفت خری کنند

که این نه به نفع منه نه شما

**امیر** : مامان ! خودت مجبورم کردی حکم دیوونگی رو از پزشکی قانونی بگیرم . هیچ کس قبول نمی کرد حکم

جنون کسی رو بده که خواسته باغش رو وقف امام رضا کنه ، چرا الان هیچی جور در نییاد ؟ چشمتو از این باغ

لعنتی بردار

بانو چشمانش را می بندد ؛ رفعتی می خندد

**بانو** : آگه با بستن چشمای من درست میشه ، می بندمش

امیر ناراحت به نظر میرسد ، بانو چشمانش را باز میکند

**رفعتی** : امیر ! به ارواح خاکش توی کتم نمیره ، آخه مگه تو این جور چیزا سرت میشه

**امیر** : وقتی تا حالا مشتری نیومده یعنی یه چیزایی هست دیگه ، مامان به خودت قسم سرم میشه

**شهناز** : امیر ! با زدن دوباره ی این حرفها مامان رو ناراحت نکن

**بانو** : توی اون اتاق چند متری وقتی با من حرف زدند خودشون فهمیدند چقدر مجنونم ، اون باغ برای من

نیست که چشمم دنبالش باشه

**امیر** : مامان بانو! من عقلم می رسه مالی که وقف بشه دیگه واسه تو نیست . می تونستی یه تکه زمین وقف

کنی چه می دونم توش خانه سالمندان ، مهدکودک می ساختند تو باغی رو وقف کردی که شهرداری به خاطر

خیابون کشی خیلی خوب پول میده ، این همه باغ خراب شد کک هیچ کسم نگزید . اولشه که همه میگن حیف

باشه ، بعدش از یاد همه میره ، حتی اونا که پلاکارد گرفتند دستشون ، امضاء جمع کردند که مثلاً دارند از

باغستان حمایت میکنند

**شهناز** : بابا خان هم دوست داشت این باغ وقف بشه ، مامان بانو همون کاری رو کرد که بابا خان می خواست

امیر فکر می کند بعد بلند می خندد

**امیر** : مامان ! داشتم فکر می کردم خدا رو چی دیدی شاید خریدار بعدی هم دلش خواست این باغ رو وقف

امام رضا کنه ، دیگه درختاش رو هم به بهانه خیابون کشی قطع نمی کنند

باز هم می خندد

**بانو** : هیچ کس حکمت خدا رو نمی دونه چیه

تلفن رفعتی زنگ می خورد

**رفعتی** با تلفن : الان میام

**رفعتی** رو به امیر : قراره مشتری بیاد برم ببینم می تونم تا تنور داغه نون رو بچسبونم یا نه

رفعتی می رود .

**شهناز** : بریم مامان بانو سرما نخوری خدایی نکرده . امیر ! خواستی بیا قفس رو بذار توی اتاق

شهناز و بانو با هم از در بیرون میروند ؛ امیر با ترس و دو دلی قفس را برمی دارد .  
قفس را داخل اتاق میگذارد . خارج میشود

خان تنها روی صحنه است از خارج از صحنه صدای زد و خورد شنیده میشود ، از بیرون صفر را با صورت خونی به داخل هل می دهند

**خان** : تو قبلاً هم ناز شصت نوچه های منو خورده بودی ، الان شب عروسیت گفتم بزنت که یادت بمونه من

اگه بخوام سرت رو توی همین استخر ته باغ می کنم ، خفه میشی هیچ کس نمی فهمه صفر چطوری ریق رحمت رو سر کشید ، می دونی حالا دیگه مساله باغ نیست ، حرفه خانه که باید به کرسی بشینه

**صفر** : این باغ ربطی به اصلاحات ارضی نداره ، این باغ از پدر پدر بزرگ به بابای من رسیده بود ، شایدم قبل

تر ، ولی خان بزرگ اونو گرفت ، وقتی فهمید شاه میخواد تقسیم اراضی کنه ، خودش باغ رو پس داد ، نمیخواست همه چی رو از دست بده ؛ خان ! من از مال غیر نبخشیدم ، ارث قانونیم رو وقف کردم

**خان** : مثل اینکه یادت رفته من خان زادم ، این قصه رو میدونم ، حالا شاه دیگه یادش نیامد همچین باغی هم هست ، من نماینده شاهم ، این باغ رو میخوام

**صفر** : زغالای کرسی اون اتاقک خیلی داغ اند خان ، وقتی پاتو زیر کرسی دراز میکنی خیلی باید مواظب باشی نسوزی

خان عصبانی یقه لباس صفر را می گیرد از زمین بلندش می کند

**خان** : گوش کن ! من اگه بخوام عروست رو از توی حجله می کشم بیرون میارمش توی خونه ی خودم ؛ یا

کنیزم میشه یا یه طنناز ازش می سازم که تو حسرت دست زدن به سرشونه اش رو به گور ببری

صفر عصبانی به صورت خان مشمت می زند خان روی زمین می افتد کمی  
ترسیده است ، خیلی زود به خودش مسلط میشود

**خان** : نه خوشم اومد جریده داری ، تو قبلاً از این کتک ها زیاد خوردی ولی این خبطت بی جواب نمی مونه  
همه چی به وقتش ؛ آسیاب به نوبت ، فعلاً برو صورتت رو بشور به عروسیت برس ، توی حجله یادت بمونه چی  
بهت گفتم و از من چه کارهایی بر میاد

خان زودتر می رود ، کمی بعد صفر هم می رود صدای آواز و دهل شنیده میشود  
صفر داخل باغ است

**صفر** : خدایا ! چی به روز بانو میاد . آقا ! یا ضامن آهو ! من میخوام جلوی این خان بی  
ناموس و ایستم ، فقط کی می تونه مراقب این تازه عروس من باشه ؟ آقا ! اگه منو کشتند و  
صداشو درنیاوردند آبروی منو میخوری ؟ خدایا ! مگه نمی گی هیچ کس رو به حالش رها نمی  
کنیم ؛ آره می ترسم خیلی هم می ترسم ، از اینکه سر به نیستم کنند و بانو هیچ وقت نفهمه  
ماجرای اصلی چی بود ؛ اگه منو نبخشه همین خودت ، موقع رد شدن از پل صراط نمیگی یه  
حق الناس به گردنته ؟ یادت نره هوای بانو رو داشته باشی . میخوام برم بازم به خان بگم این  
باغ رو بهش نمیدم . خدایا ! آبروی من آبروی بانوئه حفظش کن . هر دو تامون رو حفظ کن

صفر از باغ میرود ؛ امیر و بانو داخل اتاقک باغ هستند . امیر از پشت پنجره بیرون  
را نگاه میکند .

**امیر** : مامان بانو ! این یه تکه خاک چند وقته خشکه تو چیزی یادت میاد ؟ این مشتری آخری خشکی این  
خاک رو بهانه کرده و میگه از کجا معلوم یه وقت دیدی یه آفتی بود کل درختا رو خشک کرد

**بانو** : اصلاً یادم نمیاد چند ساله این جور شده ، اون موقع ها سالم بود ولی یهو دیگه هیچ نهالی این جا به

عمل نیومد

**امیر** : میدم این جا رو بکنند ، نمیشه که این طوری بمونه به خریدار هم میگم بیاد با چشمای خودش ببینه که هیچی نیست ، سالم تر این باغ کجا میتونه پیدا کنه

**بانو** : آقا خان خیلی وقته این جا رو وقف کرده

**امیر** : این باغ سهم من زنگوله پای تابوته ، خواهر و برادرا که کلی گرفتند ، پس بابا خان خیلی وقت بود عقلش رو از دست داده بود ، کاش همون موقع ها می دونستم

**بانو** : ( با لحن جدی ) مثلاً چی کار میکردی ؟ راجع به آقا خان درست حرف بزن ، حق نداری حرف زیادی بزنی . توام سهمت رو گرفتی ، منم گرفتم ، این باغ سهم خودش بود از اون چیزی که می تونست وصیت کنه .

**امیر** : خیلی خب مامان بانو ! چرا عصبانی میشی ، ببخشید . وقتی سند باغ خورد به اسمت گفتم ، خوش به حالم شد ، مامان این باغ رو می فروشه پولش رو میده به من . زرت گند زدی به برنامه هام ، من تنها بچه ات بودم ، نمی دونم چرا رفتی زنِ یه پیرمرد شدی ؛ من از بابام فقط یه پیرمرد مریض یادم میاد ، میگی قدیم خان بوده ، بوده که بوده ، برو بیا داشته که داشته ؛ من فقط یه پیرمرد لاغر استخوانی یادم میاد که همیشه خدا مریض بود این دو سه ماه آخرم که زمین گیر شده بود ، اگه عوض کردن پوشکش یکساعت دیر میشد از بوی گند نمی تونستی سمتش بری ؛ سهمت قانونی به من میرسید ؛ حقم بود

**بانو** : پشیمونم از اینکه چرا یه بارم تو رو کتک نزدم ، توی گوشت نزدم ، حتی یه پشت دستی هم بهت نزدم ؛ من زنده ام ؛ مگه تو واسه کارات باید چشمت به دست بقیه باشه ؟ اون به همه ی بچه هاش یه اندازه داد ؛ تو چقدر میخوای که میگی ارث اون بیچاره برات کمه ؟ اول بهار مُرد ، هنوز دو ماه مونده به اولین سالگردش ، اون وقت تو اینجا

**امیر** : اسم بابا خان میاد جوش برمی داری ؛ مامان جون برای عصبانیت دیگه خیلی دیر شده ، الان من حق دخل و تصرف توی این باغ رو دارم ، من که نمی دارم مامانم اذیت بشه ... اونم مامان خوبی مثل تو . میگم

مامان هیچ حواست هست سه هفته است برای من قیمه درست نکردی . این یعنی خیلی ناراحتی ؛ اوخ که من عاشق اون سیب زمینی های سرخ شده ای هستم که گوشه ی بشقاب می ذاری

بانو سرش را تکان می دهد می رود ، امیر سمت قفس میرود ، دستش را به قفس نزدیک میکند ، می ترسد دستش را پس میکشد . رفعتی وارد میشود مقداری تنقلات داخل قفس میریزد

**رفعتی** : این هوای وحشی پدر جدمون رو دراورده . مامانی حالش چطوره ؟ آخرای زمستون فصل جفت گیریشه ، شاید جفتشو براش اوردم ، بعیدم نیست برای همین داره بی قراری میکنه ، تنهایی برای هیچ کس خوب نیست ، فکرشو بکن کل باغ پر از سنجاب بشه ، چطوره بزنیم توی کار پرورش سنجاب ؟

**امیر** : بعدشم سنجابا کل سیمای برق شهر رو میخورند و همه جا میشه تاریکی ، مشتری چی شد ؟  
**رفعتی** : زود زود قفسش رو تمیز می کنی دیگه ؟

**امیر** : مامان انجام میده ، دست من سمت قفس میره گاز میگیره ؛ انگار این موجود نیم وجبی هم فرق آدمو از غیر آدم تشخیص میده .

**رفعتی** : باز تو فاز برداشتی ؟ ببین ! کلاً همه ی سنجابا نر و ماده هم نداره اخلاقشون عینهو خودت اند ، گنده دماغ ، دیرم اهلی میشن ، فکر کنم واسه همین گازت گرفت ؛ جنس ناتوی تو رو شناخته ، والا من با همه ی گوه کارایام که خودتم ازش خیر داری اسم عزیز و آقاجون میاد غلافم ؛ هنوزم توی کف کار تو موندم

**امیر** : خودم می دونم نا خالص ناخالصم . شبا از صدای خرده شیشه های خودم خوابم نمی بره ، از این پهلوی به اون پهلوی که میشم توی گوشم صدای خورد شدن همه ی شیشه های عالم میاد

امیر پشت به رفعتی رو به باغ پشت پنجره می ایستد . رفعتی می خندد ، امیر لحظه ای در سکوت گوش می دهد



**رفعتی** : بابا من شوخی کردم ؛ خودت گفתי اگه چیزی رو بخوای عالم و آدمو بهم می دوزی ، کی بود می

گفت بلده چطوری به خاطر پیدا کردن یه دستمال قیصریه رو به آتش بکشه . الان دستمال و قیصریه هر دو

تاش یه جان ، اونم اینجا توی همین باغ

امیر به رفعتی نگاه میکند

**امیر** : مادرم کجای قیصریه است ؟

**رفعتی** : تکلیفت رو با خودت روشن کن ، ببین چند چندی ، نه به اون کارت ، نه به این حرف زدنت ، ول

کن نیستیا ، من بالاخره مشکل این باغ رو حل میکنم توام رو به راه میشی

**امیر** : نمیدونم

**رفعتی** : از این فاز عارفانه و عاشقانه که اصلاً بهت نمیاد بیا بیرون ، می دونی امروز کی رو دیدم ؟

**امیر** : چه می دونم تو هر روز خیلی ها رو می بینی

**رفعتی** : رفته بودم یه خونه ای رو به کسی نشون بدم ، ما که هیچ وقت نفهمیدم اسمش چی بود البت حالا

شناسنامه اش رو دیدم ؛ ولی بهش می گفتند جمیله

**امیر** : بگو جون امیر

**رفعتی** : به ارواح خاکش

امیر هم لبخند می زند بعد هر دو با صدای بلند می خندند ، صدای قطع درختان

بیشتر به گوش میرسد

**امیر** : شوهرش مُرد نه ؟

**رفعتی** : همون موقع ها ، اومده خونه ی قدیمی شون رو بفروشه بره ، فکر کرد من شناختمش ، اون یه

عالمه مشتری دست به نقد داشت ولی برای من که اولین بار اولین چیزی از اون یاد گرفتم قیافه اش فراموش

نشدنیه ؛ اونم کارش وقف کردن بود فقط فلسفه ی وقف اون با وقف این باغ فرق می کرد

**امیر** : منم یه چیزای یادمه ، به هر دری زد تا پول عمل قلب شوهرش رو جور کنه ، نشد که نشد نه فامیل به دادش رسید نه این صندوقای قرض الحسنه ، نه حتی بیمارستان . بدبخت ضامنش کجا بود ، بابا خان خواست کمکشون کنه گفت هیچ وقتم پس نده ؛ ولی قبول نکرد ؛ حتی مامان میگفت خواست کلیه اش رو بفروشه ، ولی بازم جور نشد ، خونشون از این نایابا بود که به هیچ کس نمیخورد

**رفعتی** : حیف جای بخیه بود روی تن اون ... بالاخره از خودش مایه گذاشت ، یه عالمه پول جور کرد ، قلب پیوندی هم جور شد ولی شوهرش پیوند رو پس زد شوخی شوخی دوازده سیزده سال گذشت

**امیر** : فکر کنم بیشتر ؛ رفعت ! به روت نیار شناختیش ، بذار خونه رو بفروشه و بره ، این جماعت به جای اینکه پشت خالی کردنای خودشون یادشون بیاد یه آتو از طرف میگردن روی سرش می کوبن

**رفعتی** : راست میگیا ، البته اگه تا حالا پر نشده باشه که برگشته ... توام زودتر به فکر این باش که این تکه ی زمین رو بکنیم ؛ بزنه از توش یه گنج درارد بیرون از این صندوق ها که توش پر از سکه - های طلاست

**امیر** : باز تو دیشب فیلم دیدی ؟

**رفعتی** : من برم یه فکری برای این جمیله خانم بکنم ... پیر شده ولی هنوز هم ... ولش کن آدم غیبت مردم رو نمی کنه ، با خودم میگم کاشکی نره ولی باز میگم حتی اگه همه یادشون رفته باشه و حرف مردم نباشه خودش از خجالت نمی تونه بمونه

**امیر** : این همه سال گذشته یعنی هنوز شوهر نکرده ؟

**رفعتی** : شناسنامه اش که اینو نمی گفت ، ولی خب توی شناسنامه ها ، ازدواج سفید و زن صیغه ای ثبت همیشه

**امیر** : خاله زنک شدیا ، برو به کارت برس

**رفعتی** : چه رویی داری تو ...

هر دو می خندند

**امیر** : صبر کن منم باهت پیام میخوام از دور ببینمش

**رفعتی** : تو پی ات با من فرق داره ، پاستوریزه . مرد خونه و زندگی هستی . زن فقط یکی . / می خندد /

**امیر** : هنوزم همون حرفها رو می زنم ولی میخوام از دور ببینمش

از صحنه خارج میشوند شهناز و بانو روی صحنه هستند . آنها روی زمین هستند .  
قفس هم داخل زمین است . شهناز چند عطسه می کند شهناز سمت قفس  
میروود توی دستش سیبی را قاچ میکند داخل قفس میگذارد

**بانو** : یکی شایعه کرده کل باغ ما آفت افتاده میگفت چاره اش برای اینکه به باغای دیگه نره فقط قطع کردنه ،

سم پاشی هم جواب نمیده

**شهناز** : کار امیر و رفعتیه ، چه آفتی ؟ خدا رو شکر هر سال بهتر از سال قبل بار میده

**بانو** : فقط این باغ نیست انگار کل باغستان مریضی گرفته ؛ آفت ها داره عمدی پخش میشه تا با وجدان

آسوده درختا رو قطع کنند

**شهناز** : باغدارها چطوری دلشون میاد ؟ شاید بزرگ شدن بچه شون رو ندیدند ولی بزرگ شدن درختا رو

دیدند ، انگار یه قاتل زنجیره ای پیدا شده که میخواد هر چی درخته از بین ببره

**بانو** : شهناز ! یه بچه بیار شاید با بچه ی تو ...

**شهناز** : نه مامان بانو نه ؛ هنوز وقتش نیست

**بانو** : دیروز یکی از همسایه ها میگفت میخوان بلدزر بیارن ؛ دیگه یه درخت و دو درخت نیست که اره برقی و

تبر کار رو راه بندازه ، انگار همه ی باغدارها میخوان که باغاشون رو بفروشند ... درختا بیدار میشن و می بینند

کلی بار توی شکمشون دارند ولی جایی نیست که زمین بذارنش ، بعد هی باد می کنند اون وقت ...

**شهناز** : زلزله میاد مگه نه ؟ پس چرا به من میگي بچه دار شم ؟ بچه ی من نمی تونه جلوی بلدزرها رو

بگیره

**بانو** : باید برم با جمیله حرف بزوم ، خیلی سال بود که رفته بود شاید بهش بگم همین جا بمونه

**شهناز** : باید یه فکری برای این حساسیت بی موقع و لعنتی بکنم ؛ فکر کنم سنجابه بتونه کمک کنه ؛ انقدر

قفششو بو می کنم تا بدنم بفهمه اختیارش دسته مننه خودش

شهناز سمت قفس می رود ، صدای حرکت حیوان داخل قفس شنیده میشود  
شهناز چند بار عطسه می کند ، کمی بعد دیگه عطسه نمی کند

**بانو** : فردا میگم چند نفر بیان این تکه زمین رو بکنند شاید طلسم این چند ساله بشکنه

شهناز و بانو از صحنه خارج میشوند ؛ خان و صفر روی صحنه هستند . خان  
ایستاده است ، صفر روی زانو نشسته است . خان موهای صفر را می کشد

**خان** : هیچ کس نمی فهمه تو رو این جا دفن کردند ، شاهدات میشن این زمینی که روش وایستادیمو و تک

تک درختها ، می تونی ازشون شهادت بگیر

خان صفر را رها می کند

**خان** : می دونی ، وقتی پیدات نشه درباره ات چی میگن ؟ یه بی غیرت که تازه عروس رو گذاشت و رفت اوه

اوه چه لعن و نفرینی رو به جون خریدی ، تا وقتی اوستا کریم این گردونه رو داره می چرخونه ، تنت توی گور

می لرزه

خان می خندد

**صفر** : می بینی خان ! آفتاب رسیده وسط آسمون

نور قسمتی از صحنه که صفر است گرفته میشود بانو روی صندلی نشسته<sup>۲</sup>  
است . بانو جعبه ی کوچکی را در دست دارد ، از داخل گردنش زنجیری که به آن  
یک انگشتر است داخل جعبه میگذارد، انگشتر عقیقی را بیرون میآورد دستش  
می کند دوباره داخل جعبه میگذارد .

خان و صفر رو بروی هم هستند

<sup>۲</sup> می توان از چهار پایه ی کوچک استفاده کرد

**صفر** : این باغ وقف شده خان ، قبوله خان ولی اجازه بدید عایدات این باغ به اون جایی که باید ، برسه . قسم خوردم خان ، اون قرآنی که دستته شاهده ، با بانو حرف میزنم اون نصفو بردار و نصف دیگه رو بذار وقف بمونه **خان** : من هیچ وقت هیچی رو نصفه نمیخوام ، همه چی گلهم باید مال من باشه . چه حرف و حدیث ها که قراره پشت سر اون زن خوشگلت بزنند اوه اوه با اون صورت آش و لاشی که تو سر سفره ی عقد نشستی چه فکرا که مثل کرم خاکی توی سر آدمای نیومد ، اگه یه نهالم توی شکمش کاشته باشی به بچه ات میگن حروم زاده

صفر عصبانی سمت خان حمله می کند تاریکی ، صدای شلیک گلوله صدای تیشه زدن ، ماشین پلیس ، نوری شبیه چراغ گردان پلیس کل صحنه می چرخد بانو ، شهناز ، امیر ، صفر و خان روی زمین رو به تماشای ها نشسته است . رفعتی گوشه ای دیگری از صحنه است . به نظر میاید او قرار است نقش یک بازجو را بازی کند . نور گردان هر از چند گاهی روی صورت شخصیت هایی که روی صحنه هستند می چرخد

**رفعتی** : اول از همه کی شروع می کنه ؟ اون استخوان های کشف شده توی زمین شما واسه سی پنج شش سال پیشه ، صفر یارعلی همسر سابق شما بانو خانم

امیر به بانو نگاه می کند ، بانو در جعبه ی کوچک دستش را باز و بسته میکند **بانو** : گم شد ، گذاشت ، رفت ، چهل روز بعد از عروسیمون ؛ نبود هیچ جا نبود ، موقع پچ پچ که میشه گوش آدم بیشتر کار می کنه ، یه نهال توی وجود من داشت بزرگ میشد اگه همه می فهمیدند ، دیگه نمیشد جلوی دهن کسی رو گرفت مثل وقتی که سد خراب میشه آب همه جا رو می گیره

رفعتی چند سوت می زند زیر لب این ترانه را زمزمه می کند

**رفعتی** : سیل غارتگر اومد از تو رودخانه گذشت پل ها رو شکست و برد زد و از خونه گذشت

پدر پیرمو کشت مادر رو دیوونه کرد حالا من موندم و این ویروونه ها

**صفر** : صفر یار علی منم . همون که توی این باغ کشته شد ، یه قرار با خدا گذاشتم که آبروی بانو و منو حفظ

کنه { به بانو نگاه می کند } من با تو ، چهل روز راستی راستی زندگی کردم بانو

**امیر** : هیچ وقت هیچ کس حاضر نشد این باغ رو بخره ، درختای همه ی باغا قطع شد غیر از اینجا

**شهنار** : سنجابا هنوز به زندگی کردن با آدما عادت نکردند ، بیچاره ها فکر می کنند آدما از قطع کردن

درختا منصرف شدند ، نمی دونند دیگه هیچ درختی توی همسایه گی ما نمونده ، واسه همینه صدای اره برقی

قطع شده شاید فقط چهار پنج تا

**خان** : وقتی خان باشی ، باید همیشه حرفت رو بخرند ، اگه یکی این وسط بخواد نه بیاره یعنی درافتاده ، رنگ

خون خان همیشه قرمزتر از بقیه بود ... بگذر بانو ... بگذر

**صفر** : بگذر بانو ... بگذر ... از من از آقا خان

**رفعتی** : چرا کشتی ؟ چرا نداشتی حداقل جنازشو پیدا کنند ؟ چرا نداشتی تازه عروسش یه جور دیگه فکر

کنه ؟

بانو در جعبه کوچک را باز میکند ، دو تا انگشتر را بیرون میاورد ، آنها را نگاه می

کند یکی از انگشترها را دستش میکند

**بانو** : توی همه ی این سالا فکر میکردم چرا یهو رفت . وقتی آقا خان گفت میخوام عقدت کنم تا اراجیف

مردم تموم بشه گفتم قبوله ، آقا خان گفت صفر هیچ وقت بر نمی گرده ، اگه برگشت میگم که دوباره عقدت کنه

**صفر** : من مرده بودم ، بانو منتظر بود تا دنیا تموم بشه ، وقتش برسه ، بتونه تقاص بگیره

**بانو** : اون وقتی که دار دنیا رو می بافتند تو این طرف نقش قالی بودی و من اون طرف نقش قالی

صدای زدن شانهِ روی قالی

**شهنار** : مامان بانو ! چقدر دلم میخواد بچه داشته باشم ، میخوام از همون بچگی اسمشو بنویسم کلاس

ژیمناستیک

**رفعتی :** حتماً اسمشو ژیماناستیک بنویسد ، شاید یه روزی مردم دلشون خواست درخت بکارند اون وقت یه

نفر باید باشه تا پریدن رو یاد سنجابا بیاره ، از بس توی قفس موندند زندگی بیرون یادشون رفته

**امیر :** بابا خان ، بابای منه همون کسی که این آخری ها تنش بو گرفته بود

**خان :** معلومه که تو بچه ی منی ، زنگوله ی پای تابوتم . تو روی گردهای من بزرگ شدی ، توی همه ی سالها

خواستم اولین و آخرین تیری که از اسلحه ام شلیک شد رو جبران کنم ، من هیچ وقت آدم نکشته بودم هیچ

وقت بعدشم نه اسلحه دستم گرفتم ، نه چاقوی ضامن دار . من فقط خان بودم ، باید خان می موندم

**صفر :** خان ! مرده ها بعضی چیزا رو بیشتر می دونند من از حق خونم خیلی ساله گذشتم

**صفر** رو به بقیه ادامه میدهد : من از حق خونم گذشتم

**خان :** بانو حامله بود ، شوهرشو من کشته بودم فقط من می دونستم بچه اش حلال زاده است وقتی با شکم

بالا اومده ، عقدش کردم همه فکر کردند بچه اش مال منه ، حتی زن و بچه ی خودم ، همه فکر کردند صفر هم

اینو فهمیده و گذاشته و رفته دیگه هیچ کس جرات نکرد به بانو بگه بالای چشمت ابروئه

**بانو** رو به خان : آقا خان ! تو توی همه ی سالها دیدی من چقدر از صفر متنفر بودم ، بچه اش جلوی چشم تو

قد میکشید

**بانو** رو به صفر : ولی آقا خان خیلی مواظبم بود ، امیر رو مثل بچه ی خودش بزرگ کرد ، اونقدر مهربونی

میکرد که یادم می رفت از تو بدم میاد ، بدون اینکه بخوام سوگلی ارباب شده بودم

**بانو** رو به خان ادامه می دهد : اما تو همیشه برای من آقا خان بودی ، هیچ وقت نتونستم اسمتو صدا کنم ...

رحیم ... رحیم

خان به بانو لبخند میزند بلند میشود زنجیری که به آن یک انگشتر وصل بود از

داخل جعبه برمی دارد به گردن بانو می اندازد .

**صفر** : بانو توی این باغ میرفت و میامد ، بچه ام داشت قد میکشید ، توی یه گوشه از این زمین انقدر هیچ کس هیچی نکاشت که عقیم شد ، میخواستم پیدام کنند ، چهل سال طول کشید ؛ میخواستم فقط بانو ببخشه . می دونستم این زمین های وقفی یه روزی به صاحبش میرسه

**رفعتی** : ما توی این خاک یه صندوقچه پیدا کردیم ، به خاطر این یه کم از استخوان های جنازه سالم مونده چون توی صندوقچه بود ، توی این صندوق یه کلت کمری و یه قرآن هم بود ، قرآن هم به خاطر همون صندوق سالم مونده و توش نوشته نیمی از عایدات این باغ وقف امام رضا شده ، دست خط توی قرآن نشون میده . این باغ خیلی سال پیش وقف شده چند سال قبل از کشته شدن صفر یارعلی .

ابتدا بریده بریده حرف هایی که بین خان و صفر رد و بدل شدند را می شنویم  
بعد صدای شلیک

**امیر** : بابا خان پیر بود ، خیلی پیر . من یه خان زاده بودم ، هنوزم یه خان زاده ام ؛ صفر یارعلی .....

**بانو** : ما فقط چهل روز روی یه قالی با هم نشستیم ، تو حاصل اون چهل روزی ، با خودم گفتم ، هر وقت بچه دار شدی همه چی رو بهت میگم ، اما قصه ی این باغ نداشت ، بیشتر از این طول بکشه

**شهناز** : مامان بانو گفته بود این باغ به صاحبش برمیگرده

**خان** : من هر کاری رو که صفر میخواست کردم ، از وقف گرفته تا مهریه ی بانو .

**خان** رو به بانو ادامه می دهد : بانو فقط تو بودی که می تونستی وصیت صفر رو به آخر برسونی . یه وقفنامه که روی کاغذ اومده باشه ، که هیچ کس نزنه زیرش ؛ خجالت کشیدم ، برم ، بگم این باغ ، اینم امضاء م برای وقف

**صفر** : حالا دیگه با خیال راحت به مردنم ادامه میدم

بانو انگشتر عقیق را از داخل صندوق درمیآورد آن را به امیر می دهد امیر با تعلل انگشتر را می گیرد ، دستش میکند



نور می رود با آمدن نور بانو ، شهناز ، امیر ، رفعتی دور قفس سنجاب ایستاده اند ، رفعتی مقداری گوشت داخل قفس میگذارد . صدای قطع درختان . شهناز باردار است .

**امیر** : رفعت ! این چرا گوشتخوار شده ؟ از کی تا حالا سنجاب ها گوشت میخورند ؟

**شهناز** : نگاه کن حیوون بیچاره به چه روزی افتاده ، طبیعتش بهم خورده ، وقتی دقیقه به دقیقه به درخت

می افتاد این حیوون از ترسش مدام این طرف و اون طرف میرفت جیغ می کشید حالا شده این

**بانو** : چقدر هوا خوب شده ، تا چشم بهم بزنی بهار از راه میرسه دیگه هیچ کس شکوفه ها رو نمی بینه برای

سالگرد رحیم باید یک مراسم خوب بگیریم

**امیر** : بابا خان ، بابا رحیم ، صفر یار علی . یه اعلامیه چاپ کنیم که عکس هر دوتاشون باشه اولین سالگرد

رحیم خان زاده و یاد بود رفیقش صفر یارعلی

صفر و خان گوشه ای از صحنه کنار هم نشسته اند

**شهناز** : امیر جان ...

**رفعتی** : شهناز خانم ! خدا رو شکر مثل اینکه شما دیگه به این حیوون حساسیت نداری ، امیر میگفت به

خاطر شما ببرمش ، سنجاب دیر عادت میکنه ولی دل که ببنده دیگه دل نمی کنه

**بانو** : اینجا پر از سنجابایی شده که هیچ جایی رو ندارند برن ، سنجابا عادت به زندگی توی ساختمون های

نیمه کاره ندارند ، همه جا پر از قفس شده ؛ حتی کوچه ها پس کوچه ها

**رفعتی** : به قول شاعری که خواننده اش میگه : { توی این کوچه به دنیا اومدیم ، توی همین کوچه داریم

پا می گیریم ، یه روزم مثل پدربزرگ باید توی همین کوچه ی بن بست بمیریم

دیگه هیچی از قدیم نمونده

**شهناز** : ولی این باغ هنوز هست بدون اینکه هیچ آفتی بهش افتاده باشه

**رفعتی :** امیر ! من میگم بلیط فروشی راه بنداز ، دیدن شکوفه ها رو میگم ، بعدم که درختا میوه میده ؛ آخ آخ اگه بدونی چه پولی میشه . باغدار جماعت ، عشق اول و اخرش زمینشه ، خاکو بو می کنند ؛ واسه همین این همه ساختمون نیمه کاره داریم ، اونا بلد نبودند کار کنند ، ساختمونا نیمه کاره موندند اما یه عالمه گلدونه که توش گل و سبزی خوردن کاشتند . می دونی توی این اوضاعی که دیگه هیچ کس باغ نداره چه پولی میشه از میوه ها دراورد ؟ مردم مزه ی دهنشون عوض شده کلی پول بابت این میوه های ارگانیک میدند

**بانو :** پس چرا همه ی باغا رو فروختی ؟ می دونی چند تا باغدار از فکر و خیال مردند ؟

**رفعتی :** من فقط کاسبیم ، میخرم ، می فروشم ، رهن و اجاره با هم ، رهن تنها ... به ارواح خاکش

**امیر :** ولی آخرش برای اینجا مشتری پیدا نکردی

**شهناز :** امیر ....

**امیر :** نمیخوام شناسنامه امو عوض کنم . من فامیلی خان زاده رو دوست دارم این باغ واسه صفر یارعلی و مامان بانوئه . باباخان! باغی رو خواسته وقف بشه که از اول هم وقف شده بود ، من این وسط چی کارم ، تکلیف این باغ خیلی وقت پیش معلوم شده بود

**رفعتی :** خودمونیمما ، عجب پلیس بازی شده بود ، کی فکرشو میکرد این همه سال یه جنازه توی این باغ باشه این آقا خان چه جلب بوده ، همه ی این سالها می دونسته

**بانو :** پشت مرده حرف نزن

**امیر :** مامان ! دلم یه مسافرت میخواد ، شهناز میتونی ؟ با قطار بریم که توام اذیت نشی ، خیلی ساله قطار سوار نشدم . یه کوپه دربست بگیریم ... مامان برام قیمه درست میکنی با یه عالمه سیب زمینی ؟ شهناز ناراحت نشیا ، قیمه های مامان از تو خوشمزه تره .

**شهناز :** می دونم عزیزم

**امیر :** مامان ... مامان بانو

امیر بدون حرف دیگری زیر پای مادر می نشیند

**بانو:** جانم ، پاشو از روی زمین . هوا خوب شده ولی هنوز سوز داره

**امیر:** چقدر خوبه که دارم بابا میشم ، چقدر مامان بزرگ شدن بهت میاد ، میشه دعا کنی بچه ام به من نره ؟

امیر بغضش را میخورد

**شهناز:** ولی من میخوام پسرم شبیه تو بشه

**بانو:** بلند شو سرما میخور یا ، بگو چشم و بلند شو

**امیر:** چشم

امیر بلند میشود

**شهناز:** کی میری بلیط بگیری ؟

**رفعتی:** شما که دارید کوبه درست می گیرید این قفس سنجابا رو هم با خودتون ببرید ، توی اولین پارک

جنگلی در قفسا رو باز کنید ، از اون موقع راضی کردن باغدارا بود ، حالا مشتری واسه این ساختمونا باید پیدا

کنم ، ممکنه سنجابا رو ببینند رو ترش کنند ، برند پشت سرشون رو هم نگاه نکنند

صدای جوشکاری و ساخت و ساز کل فضا را پر میکند

**بانو:** راست میگی باید سنجابا رو با خودمون ببریم

**رفعتی:** آره حتماً ببرید ، تعداد سنجابا بیشتر شده ، سیمای برق بیشتری رو میخورند ، به ارواح خاکش ،

اداره برق بدبخت هر روز کارش شده بیاد این محله ، سیمای برق جدید وصل کنه ، هنوز هوا روشنه تاریک که

بشه دیگه چشم چشمو نمی بینه

**شهناز:** وقتی یکی بخواد طبیعت یه حیوونی رو بهم بزنه میشه همین

**رفعتی:** با این همه ساختمون این محله احتیاج به یه پارک داره ، من اگه جای شما بودم می فروختم به

شهرداری

**امیر** : مامان همیشه میگفت این باغ به صاحبش برمیگرده ، از هزار و سیصد و اندی سال منتظر بوده که

برگرده

**رفعتی** : ما که رفتیم گفتنی ها رو هم گفتیم

رفعتی می رود

**شهناز** : من میگم هر سه تامون با هم بریم بلیط بگیریم

بانو ، شهناز ، امیر کنار هم ایستاده اند . صدای سوت قطار

پایان

لیلا روغنگیر قزوینی

## خلاصه نمایشنامه ی سنجاب

### خلاصه ی دو خطی

سنجاب ها تنوع غذایی را دوست دارند ، گاهی وقتها هم سیم های برق را می خوردند تا دندان هایشان را تمیز کنند برقها که قطع شد به اداره برق زنگ زنید ؛ شاید تاریکی همیشه هم بد نباشد .

\*\*\*\*\*

### خلاصه ی کامل تر

باغی که نیمی از عایدات آن وقف امام رضا شده است قرار است توسط امیر به فروش برسد . بانو ، مادر او راضی به این کار نیست . پدر امیر قبل از فوتش باغ را به اسم همسر دومش که همان بانو است کرده بود . امیر با این که ارث پدری را گرفته است اما باز هم قانع نیست . تمام باغداران اطراف در حال فروختن باغ هایشان هستند . هر روز بیشتر از روز قبل صدای اره برقی و افتادن درختها به گوش می رسد .

گوشه ای از این باغ هیچ محصولی به عمل نمیاید بعضی از مشتری های باغ هم این موضوع را بهانه کرده اند . بالاخره آن زمین کهنه میشود . از داخل زمین استخوان هایی بیرون آورده میشود و یک جعبه که داخل آن قرآن و یک کلت کمری بود . بعد از آزمایشات مختلف روشن میشود جنازه ی دفن شده متعلق به صفر یارعلی بوده است که بعد از ناپدید شدنش هیچ کس از او خبری پیدا نکرده بود .

در ادامه می بینیم صفر یارعلی که سالها پیش محصولات باغیش را وقف امام رضا کرده بود .توسط خان که چشمش دنبال این باغ بود . به قتل رسیده و دفن شده است.

خان که در یک عصبانیت آنی اقدام به قتل کرده بود پشیمان شده است از طرفی همه پشت سر تازه عروس صفر حرفهای ناجور و تهمت های ناروا می زنند و فرزندى را که باردار است را باور ندارند . تنها خان است که از همه چى خبر دارد او که مى داند انتظار کشیدن بانو فایده ندارد ، بانو را راضی به ازدواج می کند

امیر متوجه ی زندگی گذشته اش میشود ، بانو متوجه میشود در تمام این سالها به اشتباه به صفر تهمت زده است . امیر از فروش باغ منصرف میشود و محصولات باغ وقف میشود . طبق همان قرار چهل سال پیش.

لیلا روغنگیر قزوینی

## سنجاب

نویسنده :

لیلا روغنگیر قزوینی

سپید دهه‌مین دوره جشنواره نئادر ضوی